

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

وصلّى الله على سيّدنا و نبينا أبي القاسم محمّد

وعلى اهل بيته الطّاهرين و اللعنة على أعدائهم أجمعين

عرض شد امام صادق عليه السّلام به «عنوان»

فرمودند که: فهذه أوّلُ درَجَةِ التُّقَى . قالَ اللهُ تَبَارَكَ وَ

تَعَالَى : تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجَعُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا

فِي الْأَرْضِ وَ لَا فُسَاداً وَ الْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ القصص، ۸۳؛

این مطالب و دستوراتی که به تو دادیم در صورت

عمل کردن و پرداختن، اوّلین مرتبه از مراتب

تقواست. خدای متعال در قرآن می فرماید: این

منزلگاه آخرت و نعیم و رضوان الهی را برای کسی

و فردی قرار دادیم که او در این دنیا بدنبال علو و برتری و فساد نبوده بدنبال اینکه بخواهد نسبت به دیگران برتری پیدا کند، کلّ بر دیگران بشود، بار خودش را بر دوش دیگران بیندازد و به استعمار خود بکشاند و استعباد خود در بیاورد؛ استعباد یعنی بندگی، کرنش کردن، یعنی اظهار ذلت و پستی در برابر غیر خدا کردن این معنای استعباد است. خدای متعال همه را بنده خود می‌داند و دستور داده است که افراد فقط بنده او باشند و حرّ در قبال دیگران.

امیرالمؤمنین علیه السّلام یا به روایت دیگر سیدالشهداء می‌فرماید: لَا تَكُنْ عَبْدًا غَيْرِكَ فَقَدْ جَعَلَكَ اللَّهُ حُرًّا؛^۱ بنده غیر خودت نباش، اظهار ذلت و پستی در برابر غیر خودت مکن در حالی که خدا تو را حر آفرید.

این مسئله دو جنبه فساد دارد دو جنبه یا بلکه بیشتر از نظر خود انسان دو مسئله است: مسئله اوّل اینکه این قضیه باعث می‌شود که آن شخص مقابلی

^۱ نهج البلاغه، نامه ۳۱ به امام حسن مجتبی علیه السلام. تحف العقول، ص

که انسان برای او اظهار ذلت می کند، سرش را پایین می اندازد سرش را خم می کند، او در مقام علو و تکبر قوی تر بشود، مطلب برایش بیشتر مشتبه بشود، در آن مرحله ای از کبر و تبختر و فرعونیت و انانیت که قرار دارد از آن مرتبه بیشتر فرو برود و بیشتر آن احساس اعتلاء و کبریائیت در او قوی تر بشود بالاتر برود. هر نفری که پیش او می رود یک درجه او کبرش بالاتر می رود. اگر یکی برود مثل آدم بخواهد حرف بزند دیگر نفسش نمی تواند بپذیرد، اگر یکی برود به طور عادی بگوید: آقا این کار من را راه بیندازید، می گوید: آقا برو بیرون پشت صف بایست، دو ماه کارش را به تأخیر می اندازد. کسانی را قبول می کند کسانی را راه می دهد، کار کسانی را راه می اندازد که اظهار ذلت و بدبختی و پستی کنند از این افراد خوشش می آید، از این افراد طلب می کند؛ اگر دفتری دارد اگر منزلی دارد سازمانی دارد مکتبی دارد بیا و برویی دارد، مایل است که این گونه افراد با او ارتباط داشته باشند.

اگر یک فرد بخواهد به‌نحو عادی برود
بگوید: آقا سلامم علیکم حال شما خوب است؟
بفرمایید من یک همچنین مطلبی دارم. می‌گوید: آقا
شما کی هستید؟ چه هستید؟ چطور آمدید؟ چه
کسی راحت داد؟ حرفت چیست؟ حرفت را بزن
برو. پیش آن آقای فلانی برو من وقت ندارم با آن
حرف بزن. چرا؟ چون آمده مثل آدم با او دارد حرف
می‌زند، عادی صحبت می‌کند؛ ولی اگر یک نفر بیاید
اظهار ذلت کند اینهایی که خدمتتان می‌گویم چون
برای خودم اتفاق افتاده یک وقت جایی رفته بودم،
خب ما یاد نگرفته بودیم که سر کج کنیم یا فرض
کنید که از این دلک بازی‌هایی که بقیه در می‌آورند
ما هم به آن کیفیت باشیم. جایی کاری داشتیم رفته
بودیم در یکی از همین شهرستان‌ها منزل یک نفر
کاری داشتیم. وقتی که رفتیم خیلی عادی گفتیم: ما با
فلان آقا کار داریم. گفتند: آقا! می‌بایست شما از قبل
وقت بگیرید. گفتم: بسیار خوب، بنده اصراری ندارم
هر وقتی که شما می‌دهید، اتفاقاً الان بنده مسافرت
باید بروم نمی‌توانم. گفتند: پس فردا. گفتم: من هم

پس فردا مسافرت هستم، شما برای یک وقت دیگر وقت بدهید.

گفتند: چرا این طوری شد؟! هر که می آید فلان این آن! همین الان همین می ایستیم! ایشان می گوید من می خواهم مسافرت بروم! گفتند: کجا می خواهید بروید؟ گفتم: به شما چه مربوط است؟ بنده مسافرت دارم، مگر شما هر کجا می روید به من می گوید کجا می خواهم بروم؟ خیلی عادی گفتم گفت: بسیار خوب کی مثلاً؟ گفتم: مثلاً روز چهارشنبه، وقت دادند رفتیم.

وقتی آنجا رفتیم با یک مسئله خلاف هم برخورد کردیم و در آنجا دیدیم که یک نفر از افرادی که اتفاقاً هم شأن و هم طراز ایشان بوده، یعنی سنشان اندازه هم بوده در سشان تقریباً اندازه هم بوده در آنجا به یک نحوی نشسته بود البته آن شخصی که ما به منزلشان رفتیم الآن حیات دارد و آن شخصی که نشسته بود چندی پیش فوت کرده به رحمت خدا رفته، یعنی آن فردی که ما به منزلش رفتیم هنوز در قید حیات است من از وضع و حالت و موقعیت این

خیلی اظهار تأسف کردم و بعد وقتی که مشغول صحبت شدیم همان طوری که عرض کردم این چندان از صحبت ما خوشش نیامد و یک حرفی زد و ما هم یک جوابی به او دادیم و گفتیم: آقا بنشین سر جای ت؛ درست صحبت کن.

طلبه‌ایم دیگر، طلبه که با طلبه نمی‌آید این مطالب را بگوید! و عمداً این کار را کردم که یک مقداری متنبه‌اش کنم؛ چون در آن موقع در یک وضعیتی بود که الآن آن وضعیت را دیگر ندارد. آن وقت همان کسی که در آن وقت در کنار او به این نحو نشسته بود و چشم‌چشم و بله‌بله و قربان‌قربان بود، وقتی که این بنده خدا وضعیتش تغییر پیدا کرد همان شروع کرده بود بر علیه این صحبت کردن.

بینید دنیا چیست؟! فقط یک مسؤلیت پیدا کردن، اینکه علمش همان است عوض نشده در یک موقعیتی بود الآن فقط موقعیتش تغییر پیدا کرد. خوب تو هم اندازه‌همانی حالا ما جوان بودیم و الانم جوان هستیم! ظاهراً جوان نیستیم الان نباید بگوییم جوان، ولی آن موقع سنّ ما در حدود بیست و پنج یا

بیست و شش سال بود و آن شخص در حکم پدر ما
بود، همه ریشه‌هایش سفید بود گرفتیم نشستیم گفتیم:

آقا این کار

خلاف انجام شده است به ایشان هم در همان
موقع تذکر دادم که بنده در اینجا که آمدم و این نامه
را می خواستم به شما بدهم گفتم فقط باید به دست
شما برسد و ایشان باز کردند و تخلف کردند، خیلی
صریح گفتم. گفت: اینها دستور دارند. گفتم: اگر
دستور دارند پس چرا به من نگفتند؟ اگر دستور
داشتند بنده نامه را به اینها نمی دادم و به شما هم
نمی دادم، آن دید که ما تند شدیم و به هر صورت
جای این حرف ها نیست.

همین وضعیت را شما می بینید تغییر پیدا
می کند و بعد همان کسی که این قدر اظهار عبودیت
و وضعیتش آن طور و سر پایین بود شروع می کند
حرف زدن و به شدت دیگر هرچه دلش می خواهد،
این مال چیست؟ مال چیست؟ مال همین است که
شما در آن وقت خودت را نشناختی که: لَا تَكُنْ عَبْدًا
غَيْرِكَ فَقَدْ جَعَلَكَ اللَّهُ حُرًّا. سیدالشهداء می گوید:
چرا خودت را بنده غیر قرار می دهی ای بدبخت! ای
بدبخت آدمی که پی به ارزش و جودی خودت نبردی
و این گچ و سنگ و آهن تو را فریفته خودش کرده،

این تالار تو را فریفته خودش کرده، این مسند و ریاست تو را فریفته کرده، امروز را باش فردا خواهی دید که یک تغییری که پیدا شد همین تو بلند می‌شوی بر علیه او اظهار علو می‌کنی پس هم آن غلط است هم این غلط است، هر دو غلط است. در هر دو باید یکسان بود و این اختصاص به این بنده خدا که هنوز در قید حیات است ندارد نه حتی نسبت به گذشتگان، بزرگان اینها.

من وقتی که به منزل ایشان مراجعه می‌کردم و می‌خواستم پیغامی از مرحوم آقا برسانم یا کاری خودم داشتم می‌رفتم در آنجا می‌گفتم: آقا وقت هست یا نیست؟ نیست خدا حافظ شما. حتی به من می‌گفتند که امروز یک مطلب و مشکلی است فردا می‌توانید. گفتم نخیر، بنده فردا نمی‌توانم خدا حافظ شما و می‌آمدم. افرادی که در آنجا بودند همه به ما به یک نحو دیگری نگاه می‌کردند، عجب! چه فرصتی دارد از دست او می‌رود!

همیشه انسان باید کلام معصوم را این کلمات امام را در نظر بگیرد همین یک کلام را شما در نظر

داشته باشید همیشه در خودتان هرجا می‌روید؛ در خیابان راه می‌روید این در نظرتان باشد، به فروشگاه مراجعه می‌کنید برای خریدن چیزی در نظرتان باشد، در دفترتان می‌روید در بازار می‌روید در نظر داشته باشید، در منزل می‌روید در نظر داشته باشید، در مسجد می‌روید در نظر داشته باشید، با رفیقان برخورد و صحبت می‌کنید همه لا تَكُنْ عَبْدَ غَيْرِكِ بنده غیر خودت نباش فَقَدْ جَعَلَكَ اللَّهُ حُرًّا خدا تو را حر آفرید. غیر تو کیست؟! چیست؟! ائمه علیهم‌السلام ما را به این سمت دارند می‌کشاند، مکتب اهل بیت ما را به این سمت می‌کشاند به عبودیت و ذلت نمی‌کشاند، این مکتب خلفا و سلاطین و حکام جور و ظلم است که انسان را به خود می‌کشاند، خود در قبال خدا.

پس مسئله اوّل: ایراد و فساد که وارد می‌شود آن فساد متوجّه اوست؛ این فرد هم یک بنده خداست

بالاخره این هم یک انسان است، ابوبکر و
عمر هم باشند بالاخره انسانند یزید هم باشد انسان
است. تا یک نفر نرود پیش آنها اظهار کرنش نکند
که عُمَر نمی‌شود، تا یک نفر پیش یزید نرود و
اظهار کرنش نکند تا آن فرمانده نیاید و با شمشیر
خودش اظهار عبودیت نکند تا آن حاکم نیاید پیش
او و اظهار ذلت نکند که یزید یزید نمی‌شود، به
آنجایی نمی‌رسد که دیگر پسر پیغمبر را اعدام کند،
به آنجایی نمی‌رسد که دختر پیغمبر را جلوی
شوهرش تکه‌تکه کند. چه چیزی آنها را به اینجا
رسانده؟ بله‌بله قربان گویان این و سلام علیک گویان
این و اظهار ذلت آن کم‌کم، کم‌کم، کم‌کم آن فردی
که در او زمینه است بستر آماده است که در همه ما
هست! در همه ما بدون استثناء از من گوینده تا تمام
افرادی که در گوشه و کنار اینجا نشسته‌اند!

رفقا بدانیم که این قضیه در ما موجود است،
دعوت به خود در همه ما هست، اظهار عبودیت غیر
در همه ما هست، کم و زیاد دارد، ما که با هم
رودروبایسی نداریم. اینجا نیامدیم که بر عیوبمان

اضافه کنیم، آمدیم از عیوبمان کم کنیم، آمدیم نقایص را برطرف کنیم و بهتر است که صریح صحبت کنیم. چرا رودربایسی؟! از من، وقتی که احساس کنم یک نفر آمده دارد اظهار به به و چه چه می کند: آقا فلان نوشته شما این است، آقا فلان صحبت شما این است، آقا فلان حرف شما این است خوشم می آید. سعی می کنم خودم را تغییر بدهم، بله این هست حال تا چقدر خدا توفیق بدهد.

شما هم در وضعیت خودتان، همه این مسئله را داریم و همه باید در صدد رفع این مسئله باشیم و تقصیر هم نداریم؛ زیرا تعلق به دنیا و آمدن به این دنیا از مقتضیات و آثارش همین است و خدا ما را بر این مسئله عقاب نمی کند؛ زیرا این یک مطلبی است که در میان همه هست. بله، خدا اختیار رفع این مطلب را با تربیت صحیح و با تذکر و اعمال رویه برای ما قرار داده. در روز قیامت سؤال می کند با آن زمینه هایی که برای تو به وجود آوردم، با آن آیات و نشانه هایی که برای تو گذاشتم با آن مسائل. همین که من امروز خدمت رفقا عرض کردم خودش یک دلیل

و حجّت است خودش یک آیه و نشانه است.

اگر شما بدانید که آن فرد که در قبال آن شخصی که فعلا حی و حاضر است در یکی از شهرستان‌ها چه جور حرف می‌زد، چطور آرام صحبت می‌کرد، بابا تو هم بحثی این هستی! تو هم درسی این بودی، چه شده که حالا با این موقعیت همه چیز از بین رفته؟! عِلْمَت را کنار گذاشتی، تازه تو سیدی و او شیخ است بالاتر از این علمت را کنار گذاشتی، سِنّت را کنار گذاشتی، خودت هم یک موقعیتی الآن داری خیر سرت، موقعیت را کنار گذاشتی همه چیز را کنار گذاشتی، این نحوه صحبت کردن یعنی چه؟ هرچه لطف می‌فرمائید، هرچه عنایت! این حرف‌ها چیست آقا! مثل آدم حرف بزن درست حرف بزن، شما که این روایات را خواندی! شما که به احادیث واردید! چرا؟ این درد و مصیبتی است که در همه هست.

در روز قیامت از یک یک ما سؤال می‌کنند برای رفع این نقیصه در این دنیا چه کردی؟ نمی‌گویند چرا داشتی؟ همه داریم کم و زیاد همه

داریم، ولی برای رفعش چه کردی؟ آیا راه نداشتی؟
راه را به تو نشان دادیم. همین آقای طهرانی که الان
نشسته دارد صحبت می‌کند به تو گفت این یکی، در
فلان کتاب خواندی، فلان

منبری دیگر گفت، فلان واعظ در فلان جا صحبت کرد فقط بنده که نیستم! این همه هستند دارند حرف می‌زنند، مطالب را می‌گویند شما چه کار دارید به اینکه آن شخص کیست و چیست! آیا مطلبش مستند به یک پایه معتمد است؟ کلامش کلام معصوم است؟ کلام معصوم را نقل می‌کند؟ بنده دارم کلام معصوم را نقل می‌کنم حالا اگر حرف غیر معصوم بود از هر کسی باشد خوب می‌تواند بگوید، ولی کلام، کلام معصوم است: لَا تَكُنْ عَبْدَ غَيْرِكِ فَقَدْ جَعَلَكَ اللَّهُ حُرًّا؛ خدا تو را حُر آفرید، آزاد آفرید فقط به تنها کسی که دستور داد... واقعاً عجیب است این مکتب واقعاً عجیب است.

چقدر مرحوم آقا این قضیه را در جلساتشان گفتند، یادم هست چند مرتبه این مطلب را از ایشان شنیدم چه در وقتی که در طهران بودند یا وقتی که در مشهد بودند که: رسول خدا در یک جنگی، که لشگر کفار هم اتفاقاً از حیث عِدّه و عُده غلبه داشتند، رسول خدا کنار یک درختی آمدند رفتند استراحت کنند، یکی از این کفار و مشرکین داشت نگاه

می کرد. گفت: عجب! عجب این رئیس اینها این پیغمبر، آمده در کنار گرفته نشسته و هیچ کس هم با او نیست، الان بهترین فرصت است بلند می شوم و شمشیر را برمی دارم و می روم قائله را ختم می کنم و تمام می شود.

آمد بالای سر پیغمبر ایستاد، پیغمبر یک دفعه چشمشان را باز کردند پیغمبر خواب بودند اصلاً کی به کی است! حالا نه جنگ است انگار نه انگار. چرا؟ چون پیغمبر این مطلب را که بنده نقل کردم پیغمبر وجودش به این مسئله محقق شده، پیغمبر به لا تَكُنْ عَبْدَ غَيْرِكِ رسیده، چرا چشمش را باز کند؟ چرا ترس داشته باشد؟ ما ترس داریم. ما خدا را می گوئیم نه اینکه نگوئیم، نه ولی آن توپ تانک و موشک و اینها یک خرده جایی توی دل ما دارند هان، همچنین راحت چشمان را نمی بندیم! راحت و بی خیال نمی رویم یک جا، هان! این چه می شود! حداقل بیداریم حالا خودمان را بزنیم و ادا در بیاوریم! چشمان را باز می کنیم گوشمان مواظب است صدا از کدام طرف آمد، اما پیغمبر نه، تخت

چشمش را می‌بندد و ...

از مرحوم آقا شنیدم این مطلب از ایشان است

که از امیرالمؤمنین سؤال کردند که بهترین خوابی که

در عمرت کردی و لذت بردی چه خوابی بود؟

فرمود: آن شبی که در منزل پیغمبر در مکه خوابیدم

تا پیغمبر از مکه بیرون رفت. من از آن خواب لذیذتر

این کلام کلام امیرالمؤمنین است دروغ نمی‌گوید و

شوخی نمی‌کند لذیذتر از آن خواب نکردم. حالا ما

خودمان را جای امیرالمؤمنین می‌گذاریم، شاید این

کار را می‌کردیم شاید، نمی‌گوییم نه آیا باز هم

می‌خوابیدیم؟ چشمان باز بود دستان بالای سر

اگر یک سنگی آمد، اگر یک کلنگی آمد هان!

امیرالمؤمنین می‌گوید چنان خوابی کردم که

مانند این خواب را در همه عمرم نکرده بودم و

راست می‌گوید اگر یک راستگو در دنیا است آن هم

امیرالمؤمنین است. دارد راست می‌گوید. چرا؟ چون

به این مطلب

رسیده لا تَكُنْ عَبْدَ غَيْرِكِ بنده نباش، خدا تو را به خودش منتسب کرده، کجا داری می‌روی بیچاره؟! داری می‌روی پیش یکی که مثل خودت است؟! داری می‌روی پیش کسی دست نیاز دراز می‌کنی که عین خودت آن هم هشتش گرو هشتادش است؟ داری می‌روی پیش یک شخص کله‌ات را کج می‌کنی: عنایت بفرماید که آن هم فقط به یک پیغام بند است. بفرماید کنار تمام شد، بنشینید سر جایتان تمام شد، بفرماید کنار تمام شد بفرماید بفرماید بفرماید ای دال همین تمام شد، با یک بفرماید تمام شد همه آن کله کج کردند، همه آن اظهار ذلت‌ها و اظهار عبودیت‌ها تمام آنها با یک بفرماید و یک امضا رفت! رفت کنار.

ما به این مطلب نرسیدیم ما به این حقیقت نرسیدیم، بله شاید ما به جای امیرالمؤمنین می‌خوابیدیم. پیغمبر گرفته بود خوابید، یک دفعه پیغمبر از سر و صدا آن هم نه اینکه از ترس، از سر و صدا یک دفعه گفت یا محمد او که پیغمبر را قبول نداشت گفت: یا محمد مرا می‌بینی؟ حضرت

فرمودند: بله می بینم. گفت: من که هستم؟ فرمود:
تو فلانی هستی، حضرت اسمش را هم فرمودند.
گفت: مرا از کجا می شناسی؟ گفت: بالاخره معلوم
است دیگر! کسی که ما را به پیغمبری برگزیده، دیگر
اینها مسائل برایش پیش پا افتاده است. گفت: الان
که می تواند تو را از دست من نجات بدهد؟ این همه
ادعا که تا حالا می کردی، این همه خدا خدا که تا به
حال می کردی، نگاه کن این شمشیر را می بینی؟ در
غلاف هم نیست دست من است. که می تواند؟
حضرت فرمودند: الله. بی خیال، آن اللهی که پیغمبر
گفت ما تا روز قیامت هم نمی توانیم بگوییم. خدا،
بعد هم دوباره چشمشان را بستند. گفت: آهای!
پیغمبر کجا بابا من شمشیر دستم است، داری چه
می گویی؟!

اگر حال پیغمبر را تجسم کنیم همین است که
من برای رفقا می گویم، بگذار بخوابیم بابا، چی
بخوابیم؟ آمدم بالای سرت می خواهم بکُشمت از هر
فحشی این دیگر بدتر شد برای آن بدبختی که گرفته
آن ... بابا بگذار بخوابیم حالا هنوز جنگ شروع

نشده آمدی پاشدی اینجا؟ می گوید الان من
می خواهم تو را بُکُشم، چه کس نجات می دهد؟
خدا. خب، خدا نجات می دهد؟! حالا می بینی. آمد
شمشیر را بردارد یک مرتبه یک باد آمد، سرش خورد
به آن درخت، شمشیر از دستش افتاد. همین طور که
پیغمبر خوابیده بودند شمشیر را برداشتند، بلند شدند
بالای سرش ایستادند. گفتند: حالا چه کسی نجات
می دهد؟ طرف ماند. حضرت فرمودند: بگو الله،
بدبخت زود بگو، بگو کارت تمام بشود. گفت: الله
مسلمان شد. گفت: بیا این شمشیرت.

بینید این مکتب است. پیغمبرش آن است.
نمی آید بگوید «من» و وقتی دارد می گوید الله،
راست می گوید دروغ نمی گوید. چرا؟ چون حالش
در همان وقتی که آن شمشیر بالای سرش است و
حالش وقتی که شمشیر در دستش است یکی است.
ما نه، ما وقتی که شمشیر دستان است الهی که
می گوئیم فرق می کند؛ یک الله پُر روغنی است
همچنین یک وجب روغن رویش، شمشیر دستان
است ولیکن می گوئیم خدا، اما وقتی که شمشیر

دست یکی دیگر باشد می‌گوییم الله. چون قبول نداریم، قبول نداریم، پنج درصد قبول داریم نه اینکه قبول نداریم، پنج درصد قبول داریم.

آن ضرری که برای طرف مقابل پیش می‌آید و آن فسادی که برای مقابل است همین است که این

بدبخت هی می رود بالا هی می رود بالا، یک نفر می آید پیش او و اظهار کرنش می کند می رود بالا، نفر دوم می آید می رود بالا، هی می رود بالا به جایی که دیگر نمی تواند بیاید پایین مگر عزرائیل او را بیاورد پایین، دیگر نمی تواند بیاورد پایین. دیگر در مقام انانیت متصلب شده، سفت شده، انانیت با وجود او عجین شده و خمیر شده، درست.

قبل از اینکه عجین بشود انسان باید به یک فکری بیفتد، وقتی که این رگهای قلبی آمادگی برای بسته شدن دارند می گویند: آقا از اول باید نگذاری این عمل انجام بشود. باید غذایت را رژیم بگیری باید ورزش کنی باید مسائل و ناراحتی و فشارها بر تو نیاید. از نظر وضع مزاجی باید مزاجت خوب باشد در غذاهایی که انتخاب می کنی نباید غذاهایی باشد که چربی و اینها را بالا ببرد، درست. کم کم انسان توجه نمی کند، به مطالبی که گفته می شود عمل نمی کند هی می آید کم کم هی یک اپسیلون اپسیلون می آید یک ذره یک ذره یک سلول یک سلول می آید یک دفعه این رگی که باید باز باشد یک مرتبه می رسد

به یک مقدار خیلی کم، می‌گویند که آقا یک قطره یک قطره دارد از این رگ رد می‌شود آن موقع دیگر فایده‌ای ندارد، آن موقع دیگر دارویی نیست که باید این مجموع و توده‌ای که الآن در کنار این قرار گرفته بیاید این را خارج کند و چه‌بسا بعد همین با همان جداره رگ تبدیل می‌شود و یک عنصر گرانول به وجود می‌آورد دیگر کاریش نمی‌شود کرد. آن موقع می‌گویند باید دیگر رفت سراغ عمل و سراغ بالن و از این طور چیزها و امثال ذلک، که هزارتا خطر است. از اوّل نباید گذاشت که این عارضه پیدا بشود.

نفس انسان، همه ما در یک همچین بستر بسته‌شدنی قرار داریم، هرکسی می‌آید پیش انسان یک دست می‌بوسد باید مواظب باشیم هان یک پلاک اضافه شد، هرکسی می‌آید یک سلام علیکم حضرت آقا! باید بدانیم یک مقدار آمد به این جدار افزود، هرکسی می‌آید و یک تعظیم می‌کند باید بدانیم یک مقدار به این دائره آزادی که خدا قرار داد برای اینکه الان از این رگ به آن قسمت از قلب، خون برسد آمد او را بست درست! این نفس هی

می آید با این مسائل و با این جریانات با این قضایایی که پیش می آید به یک مرتبه ای می رسد که جز عمل دیگر چاره ای نیست، راه دیگری نیست، خود قلب هم شکننده شده، خود رگها هم از آن حالت انعطاف و الاستیکی خودشان درآمده اند، خود آن رگ دیگر آمادگی ندارد، بخواهند هم یک عمل هم انجام بدهند یک مرتبه باز می شود. می گویند آقا همین طوری برو تا وقتی که اجلت برسد. دیگر کاری نمی شود انجام داد.

به اینجا نباید انسان برسد باید هی مشغول شد هی اوّل نگذارد این بسته بشود و بعد وقتی که احساس کرد شروع کند به ترمیم، ابتدایش می شود در اوایل می شود در همان سال های اوّل می شود، انسان می تواند و هرچه سنّ انسان در سنین جوانی باشد این مشکل زودتر حل می شود. تعلقش به دنیا کمتر است، گرفتاری

هایی که نفس به واسطه ارتباطات برای خود به وجود آورده کمتر است؛ لذا فرمود: علیک بالأحداث^۱ آن نوجوان‌ها را دریابید، آنهایی که هنوز تعلق دنیایشان کمتر است، آنهایی که هنوز فقط تنها چیزی که باشد به خود و محدوده اطراف خودشان نگاه می‌کند چیزی از تعلقات نیامده، از اعتبارات امان از این اعتبارات! فریاد از این اعتبارات! هنوز آن اعتبارات نیامده با وجود آنها عجین بشود یکی بشود یک بافت را پیدا کند. بافت وجودی انسان با بافت تعلقات دنیوی یکی بشود.

بافت‌ها فرق می‌کند. وقتی که یک عضو خارجی وارد بدن بشود بافت آن عضو خارجی با بافت بدن سنخیت ندارد بدن نمی‌پذیرد، همین‌طور او را نگه می‌دارد؛ شما یک شیشه وارد دستتان بشود ده سال هم بماند پنجاه سال هم بماند این شیشه همین‌طور در دستتان هست. یک عنصر خارجی وارد یک جای بدن بشود بیست سال هم باشد

^۱ علیک بالأحداث فانهم اسرع الی کل خیر، الکافی، ج ۸ ص ۹۳؛ قرب الاسناد، ص ۱۲۸

همین‌طور می‌ماند، بافت با بافت بدن فرق می‌کند. ولی این مسائل و تعلّقات خارجی به یک نحوی است که وقتی وارد نفس می‌شود کم‌کم خود را با بافت نفس تطبیق می‌دهد و جزو او می‌شود و نفس نه اینکه بین او و بین این بافت و تعلقات فاصله و حجاب می‌افتد بلکه خود را به او نزدیک و او خود را به نفس نزدیک و پس از مدّت زمانی یک عنصر را تشکیل می‌دهند عنصر مخالف مسیر خدا، عنصری که در فکرش همه چیز هست جز خدا. اینها اتفاق افتاده است.

این مطالبی که خدمت رفقا و دوستان می‌گویم اینها اتفاق افتاده و در عالم خیال صحبت نمی‌کنم. افرادی که در ابتدا شاگرد بزرگان بودند و شاگرد اولیاء الهی بودند و شاگرد عرفای باللّه بودند و بعد حالاتی داشتند خصوصیات داشتند و حتی مرحوم والد هم در آن زمانی که در نجف بودند گاهی به اینها مراجعه می‌کردند و با آنها صحبت داشتند تا چه رسد به افراد عادی چه رسد به افراد عادی ولی چون هنوز آن مسئله در وجود آنها به کل از بین نرفته

بود، به کل این رگها کاملاً صد در صد صیقلی نشده بود، به کل این شاه رگ و شاه راه وجودی آنها و نفس اینها کاملاً نسبت به اشیاء خارجی حساس نشده بود. انسان وقتی که به مقام تقوا می‌رسد به مقام فعلیت می‌رسد نسبت به هر چه غیر خداست واکنش نشان می‌دهد اصلاً نمی‌خواهد نمی‌خواهد.

امیرالمؤمنین علیه السلام به یک حالتی می‌رسد که ابن عباس می‌گوید این دنیایی را که الان معاویه با شصت هفتاد هزار لشگر آمده در صفین برای چه؟ برای از بین بردن اسلام و برای حکومت این سلطنت معاویه از آب بینی این بز که دارد در خیابان راه می‌رود برای من پست‌تر است.^۱ دیده شده دیده شده واقعاً کسی که به یک مناظر مضمئز کننده برخورد کند آن وقت همین‌طور بگیرد نگاه کند؟! واقعاً کسی این کار را انجام می‌دهد؟ مناظری که انسان تنفر دارد از نظر رائج از نظر منظر از نظر شکل حالا دیده شده انسان تا یک چیز را می‌بیند فوراً

۱. نهج البلاغه، خطبه ۳: «... وَاللَّفَيْتُمْ دُنْيَاكُمْ هَذِهِ أَرْهَدَ عِنْدِي مِنْ عَفْطَةِ عَنَز.»

سرش را بر می گرداند.

امیرالمؤمنین می گوید این خلافت برای من مثل آن منظره مشمئز کننده‌ای است که تو یک لحظه نمی توانی بایستی نگاهش کنی. آن وقت برای این خلافت بلند شده نود هزار هفتاد هزار نفر لشگر تهیه کرده آورده که به این خلافت برسد شام کمش بود حالا آمده البته امیرالمؤمنین برای جنگ با معاویه رفت نه اینکه آن بیاید، حضرت رفتند ولی او باید مقابله کند دیگر، مگر امیرالمؤمنین خلیفه نیست؟! خب تو را عزل می کند دیگر لشگر کشیدن ندارد. اگر امیرالمؤمنین خلیفه است باید بلند شوی بیایی. می گوید نه، باید من لشگر بکشم و بیایم و علی را به قتل برسانم برای اینکه قاتل عثمان است. یعنی دروغ و به هزار تهمت دست می زنی به هزار دروغ متوسل می شوی برای چه؟ آخرش که چه؟ امیرالمؤمنین عثمان را کشت؟ آخر آدم نانجیب، نامرد آخر دروغگو، این دنیا این قدر ارزش دارد می خواهی بیایی به جنگ علی بیا چرا دیگر تهمت می زنی؟! چرا دروغ می گویی؟ راست بیا بگو دلم خلافت

می خواهد مثل همه افراد، بنده هم دلم می خواهد
خلیفه باشم.

مگر الان افرادی که می بینیم در دنیا به مقام
حکومت می خواهند برسند چطوری می رسند با نماز
شب می رسند؟! با صدق و صداقت و صفا و نیت
می رسند؟! این رؤسای جمهور این سلاطین
نماینده ها اینها همه خلاصه دنیا، با چه می رسند؟ با
اظهار و تعریف رقبای خود می رسند! که این رفیق ما
این رقیب ما اینکه الان نماینده است می خواهد
رئیس جمهور بشود می خواهد سلطان بشود حاکم
بشود هر گرفتاری برایش می خواهد پیش بیاید هان!
این اوصافش این است خصوصیاتش این است،
این قدر صداقت دارد این قدر علم دارد، فلان جا
تحصیل کرده مدیریتش این است تدبیرش این است
اخلاقش این است معاشرتش این است با مردم این
است می روند از رقبایشان می گویند؟! یا می آیند نه،
آنچه را که خود ندارند او را برای مردم می گویند و
هزار تا تهمت هم به او می زنند با این کیفیت الآن دنیا
دارد اداره پیدا می کند. با این وضع دنیا الآن دارد

می‌گردد. پس چی! همه اینها نماز شب خوانند و
سلمان فارسی‌اند! همه اینها در بالاترین مرتبه از
مراتب و قله تقوا و ایمان و اینها رسیدند! به این
کیفیت است؟! مشخص است چیزی که عیان است
چه حاجت به بیان است!

می‌خواهی خلیفه بشوی، معاویه می‌آید
می‌گوید آقا جان بنده می‌خواهم خلیفه بشوم،
می‌خواهم سلطان بشوم رقیب نمی‌خواهم بینم
می‌خواهم بجنگم، بسیار خب، بیا این کار را بکن ما
نمی‌گوئیم کار درستی است، ولی دیگر چرا داری
تهمت می‌زنی؟ چرا دیگر به علی تهمت می‌زنی؟
چرا مردم را با تهمت به علی از شام بیرون می‌آوری؟
چرا پیراهن عثمان را می‌بری در بالای منبر به مردم
نشان می‌دهی؟ این خون را ببینید در پیراهن عثمان،
این را علی ریخت با همین شمشیر علی، چرا این
دروغ‌ها را می‌روی می‌گویی؟ بعد هم چند نفر از
مدینه می‌آوری پول می‌دهی، پنجاه هزار درهم صد
هزار درهم به آنها می‌دهی: ایها الناس خودمان با
چشممان دیدیم که شمشیر علی بالا رفت و بر فرق

این خلیفه بیچاره مظلوم فرود آمد. مردم هم چه

می‌گویند؟

مردم که علم غیب ندارند، مردم که بینش ندارند، مردم که فهم ندارند. می‌گویند راست می‌گوید.

وقتی امیرالمؤمنین را کشتند مردم شام می‌گفتند اصلاً مگر علی نماز می‌خواند؟! یعنی یک همچین وضعیتی. بیا، چرا با تهمت، چرا با خلاف! امیرالمؤمنین می‌فرماید: این حکومت معاویه‌ای که می‌بینید و دارد می‌آید و شما هم کم‌وبیش چند درصدی از آنچه که تو کله معاویه هست تو کله جناب عالی ابن عباس هم هست و امثال شما هست این را من دیگه دارم می‌گویم زبان حال امیرالمؤمنین است چون اگر نبود که این‌طور امیرالمؤمنین با آنها صحبت نمی‌کرد این هم که هست بدانید از این آب بینی این بز برای من پست تر است من چطور دیگر ما فی الضمیر خودم را به شما بگویم؟ چطور دیگر آن چیزی که در دلم هست بگویم؟! بروید پی کارت‌تان، بروید نمازتان را بخوانید، بروید صداقت داشته باشید تکلیف داشته باشیم می‌جنگیم نداشته باشیم برمی‌گردیم می‌رویم سر زندگیمان، این حرفها

چیست، خلافت چیست، حکومت چیست، این دو روز دنیا از دست عزرائیل که می‌تواند فرار کند؟! واقعاً عجیب است. این یک مطلب، این آن فسادى که به وجود می‌آید.

اما آن دو فسادی که برای انسان پیدا می‌شود: اول اینکه انسان باعث می‌شود به واسطه این ذلت آن استعدادهایی را که خدا در وجودش قرار داده آنها در نطفه خفه بشود و به مقام فعلیت نرسد. یک اظهار ذلتی که انسان در قبال یک کسی بکند یک سال تمام نماز شبش را همه را از بین می‌برد. تمام، تمام شد. یک اظهار کوچکی که انسان در قبال غیر خودش بکند دو سال ذکری که گفته همه را بر باد می‌دهد می‌رود آن بالای ابرها تمام شد رفت. یک غیر خدایی را که انسان در نظر بیاورد. مگر اینکه توبه کندها، مگر اینکه فوراً توبه کند و توبه نصوح توبه‌ای که دیگر بر نگردد توبه‌ای که وجدان او را زیرورو کند، ذهنیات او را مبدل کند، نفسانیات او را به نحوی متحوّل کند که فردا که سراغ همان رفت صاف بایستد و حرفش را بزند آن توبه است. توبه‌ای که به

هیچ وجه دیگر به او اجازه ندهد که این مسئله تکرار بشود. این برخورد تکرار بشود این یک مطلب که جلوی تمام استعدادهای انسان را می‌گیرد و آن قابلیت انسان را سرکوب می‌کند و نمی‌گذارد که آن نفس فقط و فقط تنها غذایی که باید به او برسد تا این نفس رشد کند.

به انسان تا اکسیژن نرسد انسان رشد نمی‌کند می‌میرد، تا غذا به انسان نرسد می‌میرد مواد انرژی‌زا تا نرسد انسان می‌میرد پروتئین و سایر مواد دیگر از کلسیم و امثال ذلک نرسد انسان می‌میرد از یک‌جا درد شروع می‌شود کم‌کم انسان می‌میرد و از دست می‌دهد سلول‌ها دیگر قابلیت حیات ندارند. روح و نفس انسان هم یک غذا دارند غذایی چیست؟ غذایی این است که همیشه نفس هیچ مانعی را بین خود و بین خدا احساس نکند. این غذا، غذای نفس است.

غذای نفس این است که انسان در قبال هیچ‌کس و در قبال هیچ فرد جز در قبال پروردگار احساس آرامش نکند. باز نباشد باز! این باز بودن

نفس یعنی حرّیت یعنی حق جویی، یعنی به دنبال
حق رفتن که لازمه عبودیت است در قبال پروردگار،
این غذا غذای نفس است، این غذا اگر به ما رسید ما
شروع می‌کنیم به

حرکت کردن سلانه سلانه یا قدم قدم یا حرکتان بسته به کیفیت اراده‌مان، کیفیت اهتمام ما کیفیت آن زمینه‌سازی که می‌کنیم برای حرکتان سیر افراد تفاوت می‌کند.

بعضی‌ها هستند باید یک مطلب را به آنها یک مرتبه بگوییم. ده مرتبه باید بگوییم تا اینکه پذیرند. بعضی‌ها هستند نه مرتبه، بعضی‌ها هشت مرتبه بعضی‌ها هفت مرتبه بعضی‌ها یک مرتبه بگویی قبول است، بعضی‌ها روی هوا می‌زنند، ها اینها اینها مثل برق می‌روند. آنهایی که قبل از اینکه انسان بگوید خودشان جلو جلو می‌روند. مرحوم آقا می‌گفتند اینها آنهایی هستند که از صراط مثل برق رد می‌شوند. آنهایی که باید به آنها گفت بعد عمل کردند می‌روند خلاصه آنها هم حرکت دارند. آنهایی که دو دفعه می‌شلند همچنین، آنهایی که سه دفعه بعضی‌ها که ده دفعه گفت آنها هم می‌روند ولی بالاخره زمین خیز و سینه‌خیز و با مشکلات و با دردسرها، با این کیفیت پل صراط را رد می‌کنند.

رد کردن پل صراط در عالم آخرت عبور از

دنیاست در اینجا، چطوری ما از دنیا اینجا گذشتیم؟
مرحوم آقا می فرمودند: آنهایی که حرف را روی هوا
می زنند و می روند، قبل از اینکه شما بگویید آنها
عمل کردند قبل از اینکه بیان بشود آنها ترتیب اثر
دادند آنها هم آنهایی هستند که در پل صراط مثل برق
خاطف آنها این جوری رد می شوند، قیامتشان را
این جوری طی می کنند. پل صراطشان را این جوری
عبور می کنند. پل صراط یعنی عبور انسان در این
دنیا، اما آنهایی که وای اگر صد دفعه هم بگویی انگار
به دیوار گفتی، اگر هزار مرتبه هم بگویی اصلاً در این
گوش وارد نمی شود که بخواهد به آن فکر کند، آنها
افرادی هستند که بافتشان با بافت تعلق به دنیا یکی
شده یک بافت شده، برای جدا کردن شما دیگر دارو
ندارید وقتی بافت یکی بشود این چه دارویی
می خواهد این دو را از هم جدا بکند؟ چه عملی
دیگر می تواند این دو را از هم جدا کند یک نسج
تشکیل شده، به هر جا سوزن بزنی به همان جا آفت
وارد می شود دیگر در اینجا کاری نمی شود کرد.

اینها همانهایی هستند که در آیه قرآن

می فرماید: **خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَ عَلَى سَمْعِهِمْ وَ عَلَى**

أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ وَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ البقرة، ۷ اینها

آنهايي اند که هرچه اميرالمؤمنين با آنها صحبت کرد

ديگر فايده نداشت، هرچه امام حسن حرف زد فايده

نداشت، هرچه امام حسين حرف زد فايده نداشت.

در روز عاشورا فرمود: استحوذ عليكم الشيطان

فأنساكم ذكر الله العظيم^۱ قلب اينها در دست شيطان

قرار گرفت هيچي تمام شد، تمام شد ديگر. يعنى

تسلط پيدا کرد. شيطان تسلط پيدا کرده نه تسلط،

فرمود (استحوذ) تمام وجود را در چنبره گرفتن.

مانند يک حبه قند را شما برداريد در دستتان کاملاً

هيچ روزنه‌اي براي نشان دادن آن نيست، اين را

می گویند (استحوذ) اين طوري قلب آنها آمد در اراده

شيطان و هر کاري هم ديگر می کنند. ديگر شيطان

هم شيطان است.

عرض شد منظور از شيطان همان نفس است

ديگر، همان نفس، می گوید پدر را بزن، پسر را

حضرت

^۱ إحقاق الحق، ج ۱۱، ص ۶۱۹. بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۶.

علی اکبر بزن، برادر را بزن، بچه را بزن، طفل شیرخوار را هم بزن، همه را بزن، زن را بزن، خیمه را آتش بزن، به مریض رحم نکن، به زن رحم نکن، به بچه رحم نکن. از یک بزرگی شنیدم که ایشان می گفت البته خودم در کتاب ندیدم ولیکن کلام او هم کلام غیر موثقی به نظر نمی رسد از وقتی که سیدالشهداء علیه السلام از مدینه تا کربلا آمدند قضیه ای اتفاقی نیفتاد، از کربلا که به مدینه برگشتند سی و چهار فرزند از امام حسین و اهل بیت در بین راه کشته شدند. بچه های چهار ساله و سه ساله و این مقامات زیارتی که دارید می بینید در این طرف و آن طرف و سوریه و لبنان و در آن مسیر و اینها، اینها فرزندان بودند چه سقط شدند، چه ... آن وقت اینها این طوری که نمی مردند. بچه را برمی داشتند توی بیابان راه می انداختند همراه با شتر و اینها این هم باید بدود آخر چقدر می تواند تحمل کند؟! این جوری از بین می رفتند. البته بنده ندیدم در کتاب ولی او ظاهراً به طور موثق مسئله را بیان می کرد. خدا رحمتش کند مرد بزرگی بود از افراد عادی نبود. امام حسین وقتی

که می‌فرماید: لَقَدْ اسْتَحْوَذَ عَلَيْكُمُ الشَّيْطَانُ؛ یعنی اینکه هر کاری می‌کند. هر مسئله‌ای انجام می‌دهد، هیچ مانع و رادعی دیگر برای او وجود ندارد. این مطلب اوّل

اما مطلب دیگر که بر این متوجّه است این است

که این مسئله اهانت به خداست و غیرت خدا اینجا قرار گرفته است خدا می‌گوید تو به من انتساب داری جلوی غیر من سر تعظیم فرود می‌آوری: تو بنده من هستی: به من منسوب هستی ... وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ

رُوحِي ... الحجر، ۲۹ از روحم در تو دمیدم، تو را انسان و مقام خلافت الّهی دادم، وجود تو به من بستگی دارد آن وقت می‌آیی پیش غیر من.

یک روایت بسیار عجیبی است که خیلی روایت مفصلی است اگر یک وقتی فرصت شد برای دوستان و رفقا این روایت را می‌خوانم. مجمل و خلاصه روایت این است که از هر گناهی که از این بنده من سر بزند به عزّت و جلالم می‌گذرم مگر از گناهی که به غیر من رجوع کند در این دنیا از او نمی‌گذرم. به عزّت و جلالم از هر گناهی که انجام

بدهد می‌گذرم ولی به اینکه به غیر من بخواهد در کارهایش مراجعه کند اظهار عبودیت پیش غیر من بخواهد بکند از این نمی‌گذرم. چرا؟ خدا غیور است.

اگر یک نفر بیاید به یکی از بستگانتان، فرزندان، عیالتان، خواهرتان، مادرتان، رفیقتان یک اهانت کند به شما بر می‌خورد؛ با وجود من تو چه حقی داری به این اهانت داری می‌کنی؟ این به من انتساب دارد این به من مربوط است. آن موقعیت خود و شخصیت خود را در ارتباط با او ملاحظه می‌کنید. چرا؟ چون اهانت او را اهانت به خود می‌دانید. آن وقت ما که به خدا بستگی داریم ما که به خدا مربوط هستیم، خداوند ما را خلق کرده آنجا نگاه کنیم می‌بینیم که ما قبل از اینکه به او مراجعه کنیم بلند می‌شویم می‌رویم دست‌گذاری و تکدی به سوی این و آن دراز می‌کنیم. حاجاتمان را داریم پیش این و آن می‌بریم: آقا لطفا این لطف قبول فرمایید، آقا ما شرمنده نفرمایید، آقا روی ما را زمین نگذارید، آقا تو رو خدا برای ما این کار را بکن. هان! این کارها

یعنی چه؟ این مسئله، مسئله استعباد است.

لذا خدای متعال، اگر بنده‌اش این حالت را

داشته باشد، حالتی که توجهش فقط به اوست،

توجهش به

اوست اگر کارش گیر می کند، بکند ولی
توجهش به اوست. اگر او بخواهد حل می کند
نخواهد حل نمی کند. فکرش متوجه اوست نه
متوجه علل و اسباب ظاهری. می گوید به سمت من
می آیی، به سمت من می آیی و پیش غیر من نرو، اگر
برای من می خواهی یک عملی را انجام بدهی نفس
خودت را در این قضیه داخل نکن. اگر می خواهی
عملت برای من باشد به آن علل و اسبابی که دیگران
توسل می کنند، توسل نکن. بگذار مسئله برای تو
عادی باشد. شد، شد. نشد، نشد. همین علل و
اسباب عادّی.

مرحوم آقا در همان زمان سابق، زمان شاه
می خواستند یک سفر برای عتبات بروند. ظاهراً
گذرنامه شان ایراد پیدا کرده بود و قرار بود گذرنامه
جدیدی صادر بشود. در آن موقع هم قانون وضع
شده بود الآن نمی دانم مسئله به چه کیفیت است
ظاهراً که الآن راجع به معممین مطلب این طور
نیست ولی در آن موقع این طور بود که عکسی که باید
روی گذرنامه باشد باید عکسی باشد بدون کلاه و

... آن وقت عمامه که جزو لباس رسمی هست آن هم مشمول همین قضیه بود لذا می گفتند عکسی که در گذرنامه هست نباید عمامه داشته باشد. خب این چه طور جور درمی آید! اصلاً نمی شود این را به ایشان مرحوم آقا گفت! ایشان می گویند من بیایم تو گذرنامه عکس بدون عمامه بیندازم؟! آمدیم به ایشان گفتیم که آقا جان این طور می گویند که باید گذرنامه عکس بدون عمامه باشد. ایشان فرمودند: زیارت سیدالشهدایی که با عکس بدون عمامه هست نمی خواهیم. تمام شد. زیارت سیدالشهدایی که بدون عکس با عمامه هست ما نمی رویم. در حالی که دو سال یا بیش از دو سال بود که استادشان را ندیده بودند و مرتب نامه و اظهار اشتیاق مرحوم آقای حدّاد نسبت به ایشان در آن وقت تمام این مسائل، یک مرتبه ایشان گفتند: ما نمی خواهیم و منصرف می شویم. گفتند منصرف می شویم. دست ما هم بسته شد و دیگر ما مسئله را پیگیری نکردیم.

یک هفته از این قضیه گذشت یک نفر از همان افراد مسجدی آمد گفتش که آقا فلان کس در

گذرنامه از دوستان ماست. گفتم: شما به ایشان بگویند اگر عکس با عمامه قبول می‌کنند و آقا نه. رفت گفت عیب ندارد آقا بیایند ما هم قبول می‌کنیم. ببینید ببینید، این است. شما برای خدا کار کن خدا از یک در راه را باز می‌کند و در همان موقع تنها فردی که عکس با عمامه را قبول کردند خود مرحوم آقا بود. بعد نمی‌دانم بعد از یک زمانی این قانون منحل شد یا نه دیگر اطلاعی ندارم. ولی بنده اطلاع دارم بسیاری از ائمه جماعات در همان موقع در پاسپورت و در گذرنامه‌شان عکس بدون عمامه گذاشتند، بنده اطلاع دارم. آقا چه اشکالی دارد و منظور چه هست و حالا آسمان به زمین نیامده است! عمامه را زمین گذاشتن یعنی دین پیغمبر را زمین گذاشتن معنایش این است. یعنی روی تمام موازین خط بطلان کشیدن، یعنی روی تمام مبانی خط کشیدن، این است معنا. فقط عمامه برداشتن نیست ما هم در منزل و در خیلی جاها عمامه‌مان را برمی‌داریم. بنده در خود مکه یا مدینه که می‌روم البته خود مرحوم آقا در مکه هم به احترام بیت عمامه را

بر می‌داشتند ولی در مدینه نه من در مدینه هم

عمامه‌ام را برمی‌دارم با همین

لباس‌های عربی، در مکه حسابش جداست
به‌خاطر خود بیت است ولی در مدینه به‌خاطر
شناخته شدن است آدم دو روز می‌رود در آنجا؛ آقا
سلام علیکم، کجا هستید کجا تشریف دارید در
خدمتان بیاییم، بابا دو روز آمدیم اینجا ولمان کنید.
ما یک‌دفعه یک سال رفتیم سالی بود در
خدمت شما بودیم آقای شیبانی رفته بودیم آنجا، ما
گفتیم این عمامه را در مدینه بگذاریم. روز اوّل
گذاشتیم روز دوّم دم بقیع یک‌دفعه یکی آقا به ما
خورد به! تو رودربایسی از صبح تا ظهر ما را تو
مدینه گرداند، از این داروخانه به این داروخانه، یک
بیماری هم داشت ما هم دیگر نمی‌توانستیم خدا
حفظش کند ان‌شاءالله حقّی بر گردن ما دارد. من
گفتم من به منزل برسم این را برمی‌دارم این هم
امروزمان، انسان در خیلی موارد برمی‌دارد اینکه
چیزی نیست. ولی اینکه عمامه را بخواهد بردارد و
بعد بدون عمامه گذرنامه سند بخواهد درست کند
این حرف‌ها نیست.

این می‌گوید من از زیارت امام حسین دست

برمی دارم ولی از مکتبم دست بر نمی دارم آن زیارت
را برای هوای نفس می رود لذا می گوید بدون عمامه
هم اشکال ندارد. آن با نفس است اگر همان موقع
سیدالشهداء به او بگوید نه عمامه داشته باش آسمان
به سرش می آید چرا این مطلب گفته شد. آن حقیقت
دین را دریافته. می گوید سیدالشهداء آمد برای دین
برای احیاء دین نیامد برای تخیلات و اعتبارات و
زیاده کردن اوهام و امثال ذلک برای او نیامد.
سیدالشهداء نیامد هی هیئت زیاد کند و هی سقفها
را بالا ببرد و هی ظرفهایی که در هیئتها و اینها
هست آن ظرفها را رنگین کند، آمد یک جو عقل
در کله ما اضافه کند. آمد این معنای لا تَكُنْ عَبْدَ
غَيْرِكَ فَقَدْ جَعَلَكَ اللَّهُ حُرًّا را بیاورد شاه کیست غلط
می کند بگوید عمامه را بردارید. من عمامه را سر
می گذارم خواستند گذرنامه بدهند خواستند گذرنامه
ندهند. زیارت امام حسین که به جای خودش مکه
هم اگر باشد من نمی روم، این حرفها نیست.
التفات کردید. این آن معنای لا تَكُنْ عَبْدَ غَيْرِكَ
است.

باید انسان در مسیر خودش و در راه خودش همیشه باید نفس خودش را در ارتباط با این مسئله باز نگه دارد هیچ وقت نبندد. چهار طاق این در باز باشد. حتی اگر فقط یک خرده این در را هم خم کنید ضرر کردید. اصلاً در را بکنید اصلاً بندازید راحت، دیدید بعضی بین دو تا اطاق‌ها با در باز می‌کنند آدم آن چهار تا در را اصلاً می‌کند دیگر خیالش راحت می‌شود. اولیاء کردند انداختند بیرون، اصلاً خودشان را راحت کردند.

انسان می‌تواند این کار را بکند یک مقداری زحمت دارد ولی با توکل بر خدا هیچ کاری نشدنی نیست. خدا دنبال بنده‌ای می‌گردد که بخواهد یک قدم بردارد. ولی در همان موقعی که می‌خواهیم برداریم دیگر با خدا شوخی نکنیم. پنج درصد را برای خودمان نگذاریم آن وقت خدا می‌گوید با همه بله با ما هم بله! نه با خدا دیگر. این یکی و این یک قلم را دیگر در نظر داشته باشیم.

ما امروز به دنبال مطلب دیگری بودیم صحبت به اینجا کشیده شد. ایام، ایامی است که ایام

مخصوص است اوقات اوقات مخصوص است. ماه
ذی القعدة که بسیار ماه شریفی است و بزرگان روی
این ماه نظر داشتند و این ماه نه تنها به امت پیغمبر
بلکه بر امم گذشته هم دارای امتیاز بود. از زمان سابق
از زمان حضرت

موسی بلکه از زمان حضرت نوح و قبل نسبت به ماه ذی القعدة و به خصوص آن دهه ذی الحجّه خدای متعال یک عنایت خاصی داشته و لذا راجع به حضرت موسی هم که داریم در میعادش در کوه طور با خدای متعال **وَاعِدْنَا مُوسَى ثَلَاثِينَ لَيْلَةً وَآتَمَمْنَاهَا بِعَشْرِ دَرَجَاتٍ** که **فَتَمَّ مِيقَاتُ رَبِّهِ أَرْبَعِينَ لَيْلَةً** الأعراف، ۱۴۲ اوّل با حضرت موسی سی روز وعده کردیم ولی بعد دیدیم نه، سی روز حالش را هنوز جا نیاورده، آن قدر مسئله برایش [روشن] نشده یک ده روز هم چاشنی کردیم ولی ده روزی که با آن سی روز می‌ارزید آن ده روز ذی الحجّه **أَتَمَمْنَاهَا بِعَشْرِ دَرَجَاتٍ** **فَتَمَّ مِيقَاتُ رَبِّهِ أَرْبَعِينَ لَيْلَةً** چهل روز تمام شد. تا اینکه حضرت موسی به آن مقام فعلیت در آن اربعین رسید. و خیلی چیزها در آن چهل شب حضرت موسی گیرش آمد و بیشتر در آن دهه ذی الحجّه بوده است.

لذا بزرگان از آن زمانی که من به یاد دارم نسبت به مسئله مراقبت در ماه ذی القعدة و دهه ذی الحجّه خیلی نظر داشتند. راجع به روزه در ماه

ذی‌القعدة و تمام ده روز ذی‌الحجه البته به استثنای روز عید قربان که روزه حرام است نظر داشتند. آن روز را برای خیلی نظر داشتند در این ماه زیارت مخصوص امام رضا علیه السلام است در بیست و سوم که من بارها شنیدم از مرحوم آقا رضوان الله علیه که زیارت مخصوص امام رضا را ترک نکنید و برکاتی در این مسئله هست که فقط اولیای خدا می‌دانند و آنها بیشتر اطلاع دارند. برای کسی که میسر هست طبعاً این فیض را از دست ندهند.

نسبت به دهه ماه ذی‌الحجه دستوراتی که داشتند یکی روزه بود و یکی هم مراقبه بسیار زیاد بود و ادعیه ماه ذی‌الحجه بود. دعای سیدالشهداء در روز عرفه بود که به هیچ‌وجه ترک نشود. و همین‌طور زیارت سیدالشهداء در شب عرفه و حتی در شب عرفه که بسیار بسیار شب مهمی است. مسئله عجیبی است که در روایات داریم که خداوند متعال در شب عرفه قبل از اینکه به حجاج نظر بیندازد اوّل به زوآر سیدالشهداء نظر می‌اندازد حالا کسانی که می‌توانند در آنجا تشریف پیدا کنند که آنکه

توفیق دیگری است و الا انسان از هر جا هم باشد
وقتی توسل به آن حضرت پیدا کند در آن حرم واقع
می‌شود در آن حرم سیدالشهداء مانند آنکه در هم
آنجا هست. مهم این است که انسان خود را به آن
کانون متصل کند این همه خداوند واقعاً برای ما
نعمت قرار داده، واقعاً این همه نعمت قرار داده این
همه مناسبت قرار داده این همه دستاویز قرار داده،
این همه بهانه قرار داده و ما از همه اینها غافلیم،
داریم سراغ که می‌رویم سراغ چه افرادی می‌رویم؟!
سراغ کی داریم واقعاً می‌رویم! خواسته‌های خودمان
را در کجا داریم جستجو می‌کنیم؟

وقتی کسی که سیدالشهدا دارد دیگر دنبال که
می‌خواهد برود وقتی کسی که امام زمان دارد واقعاً
خجالت نمی‌کشد یعنی واقعاً خجالت نمی‌کشد با
وجود یک همچین امام حی مسلط و مشرف و ناظر
بر همه چیز، فکرش برود این طرف و آن طرف و پیش
زید و عمر و خالد و افرادی که از سرتاپاشان یک غاز
هم ارزش ندارند و حیف که اصلاً انسان نگاه کند
اصلاً به قیافه آنها، آن وقت انسان امام علیه‌السلام را

در وجود خودش کنار بگذارد و حذف کند در نظر
نیاورد و چشمش به حطام دنیوی و دست این‌وآن
باشد. واقعاً این خسران

است خسرانی که انسان در روز قیامت می‌بیند این خسرانی که حتی مسلمان‌ها در روز قیامت شاید خیلی بالاتر از آن باشد که کفار در روز قیامت احساس می‌کنند. کافر ممکن است به خیلی مطالب اطلاع نداشته باشد دسترسی نداشته باشد ولی آن حالت غبن و پشیمانی که در روز قیامت برای ماها پیدا می‌شود هزار برابر از آن غبن و پشیمانی برای کفار و بقیه بیشتر است که با وجود یک همچین نعماتی ما غافل بودیم در این دنیا، خودمان را به غفلت گذرانیدیم و ذهن خودمان را به غفلت گذرانیدیم و از دست رفت.

اذکاری که خدمت رفقا قبلاً عرض کردیم آن اذکار لا إله إلا الله عدد الیالی والدهور لا إله إلا الله اینها ترک نشود هرچه بیشتر اینها خوانده بشود آثارش بیشتر است. خلاصه آنچه را که ما از گذشتگان به یاد داریم و دستوراتی که بزرگان می‌فرمودند رعایت مراقبه هرچه بیشتر در ماه ذی‌القعدة و مقدمه برای دهه ذی‌الحجه است و عیدی را در روز قربان به افراد می‌دهند؛ یعنی تمام

این سی و نه روز مقدمه برای روز عید قربان است. از روز عید قربان و نمازش غفلت نکنیم و بدانیم که انَّ لِرَبِّكُمْ فِي أَيَّامِ دَهْرِكُمْ نَفَحَاتٍ إِلَّا فَتَعَرَّضُوا لَهَا وَلَا تُعَرَّضُوا عَنْهَا خداوند متعال در روزها و در شبانه روزها در روزها و در لیالی اوقات خاصی را دارد که عنایات خاصی در آن اوقات از ناحیه ذات او تعلق می‌گیرد که از جمله آن اوقات دهه ذی‌الحجه است آن را فراموش نکنیم.

ان‌شالله امیدواریم خدای متعال به همه توفیق بدهد و همان‌طوری که خواست عبودیت را در ما قرار داده است خودش توفیق وصول به این مرحله و مهیا شدن اسباب را برای ما فراهم کند.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ.

^۱ بحار الأنوار، ج ۷۷، ص ۱۶۸.